

# مولانا جلال الدین

بلخی روی

ترجمہ مسیح

پیوستہ بکند شتہ

## شروع شاعری مولانا

در این آوان هجو خان جب سالار ہلا کو ر قو نہ حملہ نموده لشکر یان را باطراف  
شہر تقسیم و تعییہ نمود . اہل شہر از محاصرہ بہ تسک آمدہ نزد مولانا شد ند  
جناب شان بر یک تپہ چوڑھی کہ پیش روی خیمہ ہجو خان بود جای نماز ہموار کردہ  
بہ نماز شروع کرد ند . سپا ہیان ہجو خان مولانا را دیدہ تیر باران کردن خواستند  
اما کما نہارا کشیدہ نتوانستند اخیرا اسب ہارا جہا نید ند کہ بضر ب شمشیر ہلاک  
شان نہایند اما اسب ہا ہم از جا نجیبید ند در تمام شہر شور و غوغا بر باشدہ مردمان  
نزد ہجو خان رفتہ تفصیل قضیہ را عرضہ داشتند شخصاً از خیمہ بدر شدہ تیری چند  
پر تاب کردہ اما خطا شدہ اینطرف و آنطرف افتاد فریاد و غانامہ کردہ از اسب فرود آمدہ  
جانب مولانا روانہ شد اما پابرداشتہ نتوانست . بالاخرہ ترک محاصرہ کردہ مراجعت

نمود . ( در صفحه ۱۵۲ مناقب اعمار فین این روایت مندرج است )  
 روایات صوفیانه از حاشیه خوش اعتقادی خود بخود مشهور میشود . بنا بر این اگر  
 این مقصد بیرون کرده شود ، واقعه اینقدر بدست خواهد آمد که مولانا چون  
 باطمینان ، استقلال و بی پروائی عین در پیش روی خیمه هجوخان رفته و به تیر باران  
 عساکر توجیهی نمود و جای نماز خویش را گسترانید . به نماز مشغول شدند ، هجوخان  
 را قلباً مرعوب ساختند و اوقاتی چنین بکثرت میتوان یافت .

از درد فراق وجد اثنی شمس مولانا نامدتی بیتاب و بیقرار بودند . روزی  
 بهمان حالت جوش و خروش از خانه بیرون شدند ، دکان صلاح الدین زرکوب  
 در راه بوده و ورق قره میکوفت . صدای چکش سماع را بر مولانا طاری نموده بهمان محل ایستاد .  
 و بحالت وجد گرفتار شدند ، شیخ حالت مولانا را دیدند . بهمان قسم ورق میکوفت تا حدیکه قره  
 بسیار ضائع شد لاکن دست از کوفتن برنداشت . آخر شیخ از دکان بر آمده مولانا را  
 باغوش گرفت و بهمان جوش و مستی از نصف روز تا عصر این فرود را میخواندند :  
 یکی گنجی پدید آمد ازین دکان زرکوبی زهی صورت زهی معنی زهی خوشی زهی خوبی

شیراز کالج علوم انسانی مطالعات فرهنگی  
 حالات صلاح الدین زرکوب  
 رساله جامع علوم انسانی

شیخ صلاح الدین همنجا ایستاد . دکان را فی سبیل الله کرد دامن نکانده همراه مولانا  
 شدند ، شیخ را ابتدا صاحب حال و به سید برهان الدین محقق بیعت نموده بود بدان لحاظ  
 هم شاگرد استاد و مولانا و هم شاگرد پدرشان بودند .  
 از صحبت شیخ صلاح الدین اندک تسلی برای مولانا حاصل شده و نامدت ۹ سال

متصلاً صحبت‌شان گرم مانده مولانا که به جستجوی شمس تبریز تلاش کرده می‌گشتند

این مطلب از صلاح‌الدین زرکوب حاصل شد چنانچه بهاء‌الدین ولد در مثنوی خود میفرماید:

قطب هفت آسمان و هفت زمین      لقب شان بود صلاح‌الدین

نور خور از رخس خجل گیتی      هر که دیدش ز اهل دل کشتی

چون دراو دبد شیخ صاحب حال      بر گزیدش ز جمله ابدال

رو بدو کردو جمله را بگذاشت      غیر او را خطا و سهو انگاشت

گفت آن شمس دین که می‌گفتیم      باز آمد بما چرا خفتیم

گفت از روی مهر با یا ران      نیست پروای کس مرا بجهان

من ندا رم سر شما بر وید      از برم با صلاح‌الدین بروید

ورش شیخ شد از ان ساکن      وان همه رنج گفتگو ساکن

شیخ باو چنان که با آن شاه      شمس تبریز خا صنأ الله

خوش در آمیخت همچو شیرو شکر      کار هر دو ز حمد گرشد زر (۱)

مولانا بشان صلاح‌الدین غزلها و اشعار بر ذوق و شوخی نوشته ، در یک غزل میفرماید :

مضر ما اسرار مارا باز گو      قصه های جان فز را باز گو

ماد هان بر بسته ایم از ذکر او      تو حدیث تکشا را باز گو

چون صلاح‌الدین صلاح جان ماست      آن صلاح جان ها را باز گو

دوستان قدیمی مولانا بدین این حال که يك زرکوب ناخوان و می سواد صرف همدم

وقلم راز مولانا ، بلکه مولانا طوری باوی رفتار دارد که مرید با پیر - شورش سحتی بر پا کردند

و ما شیخ صلاح الدین بطرز نا لائقی پیش آمدند چنانچه سلطان در مثنوی خود مینویسد .

باز در منکران غریب افتاد باز در هم شدند اهل فساد  
 گفته با هم کز این یکی رستیم چون نگه می کنیم در شستیم  
 اینکه آمد ز او این بتر است اولین نور بوده این شرر است  
 کاش کان اولیه بودی باز شیخ ما را رفیق وهم د مساز  
 همه این مرد را همی دانیم همه همشهر نیم و هم خوانیم  
 نه ورا خط نه علم نه گفتار بر ما خود داشت این مقد از  
 گرچه شان تر هات میگفتند از غم و غصه شب نمی خفتند  
 کای عجب از چه روی مولانا می ناید کسی چه او دانا  
 روز و شب می کند سجود او را بر فز و نان دین فز و دا و را  
 یک مریدی برسم طنازی شد از ایشان و کرد غمازی  
 او همان لخطه نزد مولانا آمد و گفت این حکایت را  
 که همه جمع قصد آن دارند که فلان را زنند و آزارند

چون حریفان دانستند که مولانا قطع تعاقب ایشان نمیتواند از خیال خود منصرف شدند . مولانا دختر سلطان ولد را به پسر صلاح الدین عقد کرده بود که با اختصاص باطنی تعاقبات ظاهری هم مستحکم کرده .

سپه سالار نوشته که تا عرصه ده سال صحبت شیخ و مولانا گرم بود با لآخره در ۸۶۴۴ ، شیخ مریض شده تمنا کرد که غائباید طائر روح از قفس عنصری نجات یابد ، سه چار روز بیمار بود وفات یافتند ، مولانا با تمام رفقا و اصحاب مشایخت جنازه شانرا نموده در پهاوی

والد خویش دفن شان کردند، از جدائی و فراق شیخ به مولانا صدمه سختی رسید، در آن وقت غزلی نوشته اند که مطلعش این است .

ای ز هجران در فراق آسمان بگر بسته - دل میان خون نشسته عقل و جان بگر بسته  
 بعد فوت شیخ مولانا ح-ام الدین چلبی را که از معتقدین خاص شان بود همراه و همدم  
 ساختند که تاحیات داشته باشند دل را به وی تسکینی بدهند مولانا طوری با او رفتار  
 میکرد که گمان میرفت شاید مرید شده باشد، آنها به جدی احترام و ادب میکرد که در  
 مدت ده سال یکروز هم در وضو خانه، مولانا وضو نکرد حتی در شدت سرما که برف هم  
 می بارید وضو ساختن بخانه میرفت و برمی گشت، به تمنا و درخواست ح-ام الدین مولانا  
 به نوشتن مثنوی اقدام نمودند و تفصیلس را ذکر خواهیم کرد .

در قونیه سنه ۶۷۲ هـ زلزله مدحش تا مدت ۴۰ روز دوام داشت اهالی همه حیران  
 و سرا سیمه بودند بالاخره رجوع بمولانا کردند که این چه بلای آسمانی است؟ مولانا  
 فرمودند که زمین گرسنه شده لقمه چرب میخواهد و انشاء الله تعالی کامیاب خواهد  
 شد، در آن وقت این غزل را انشاء کردند و مطالعات فریبگی

با این همه مهرب و مهر با منی مع علوم انسانی دل میدهدت که خشم رانی

وین جمله شیشه خانه ها را در هم شکنی به لسن ترانی

در زلزله هست دار دنیا کسز خانه تورخت می کشانی

نالان ز تو صد هزار رنجور بی تونه زبند همین تو دانی

تا دنا دران ایام عبای سرخ در برمی کردند وهم در آن آوان غزل دیگری نکاشتن

رو سر منبر به بالین مرا تنهارها کن ترک من خرابی شب کرد مبتلا کن

ما ئیم و موج سودا شب تا روز تنها  
 بر شاه خور و بیان واجب وفا نباشد  
 در دیست غیر مردن آزادوا نباشد  
 در خواب دوش پیری در کوی عشق دیدم  
 گر از دهاست در ره عشقت چون ز مرد  
 بس کن که بی خودم من گر تو هنر فرائی  
 خواهی بیا به بخشا خواهی برو جفا کن  
 ای زرد روی عاشق تو صبر کن وفا کن  
 پس من چه گونه گویم آن درد را دو اکن  
 با سر اشارتم کرد که عزم سوی ما کن  
 از برق آن ز مرد بمن دفع از دها کن  
 تو بیخ بو علی گو تیبیه بو علا کن

بعد چند روزی در مزاج شان فطور تولید شد غضنفر و اکمل الدین که جالینوس  
 زمان خود بودند بمعالجه پرداخته اما حرکت نبض مردم مختلف می شد بالاخره از تشخیص  
 به ستوه آمده بحضور مولانا عرض کردند که شما از کیفیت مزاج خود ما را مطلع فرمائید  
 اما مولانا هیچ التفاتی نمودند و بمردمان فهماندند که اکنون يك روزه مهمان اند

واقعه بیماری شان عمومیت یافته اهل شهر تماماً به عیادت شتافتند. شیخ صد رالدین که  
 تربیت یافته محی الدین اکبر و مرجع عموم اهالی روم و شام بودند همه مریدان را گرفته آمدند  
 از ملاحظه حال مولانا بیقرار شده دعا کردند که خدا شما را شفای عاجل نصیب کند  
 مولانا فرمودند که شما را شفای مبارک باد در بین عاشق و معشوق صرف پرده پیرهن حائل است، مگر  
 شما نمیخواهید که برداشته شود و نور بنور برسد، شیخ گریان برخواست و مولانا این فرد را خواندند:  
 چه دانی تو که در باطن چه شاهی هم نشین دارم رخ زرین من منگر که پای آهنین دارم  
 تمام امراء، علماء، مشائخ و مردمان هر طبقه و درجه بشهر آمده بی اختیار فریادها  
 کرده می گریستند. شخصی از مولانا پرسید که جا نشین شما که خواهد بود اگر چه  
 فرزند مولانا سلطان بهاء الدین در سلوک و تصوف مردی باند مقام بود اما مولانا

اسم حسام الدین چلبی را به زبان آوردند و دو باره و سه باره سوال کردند باز همان جواب گرفتند، در مرتبه چهارم نام سلطان را گرفته سوال کردند که در باره وی چه میفرمائید فرمودند که او خود پهلوان است به وصیت احتیاج ندارد.

مولانا ۵۰ دینار مقروض بودند مردان را امر کردند که هر چه موجود است ادا کنید و باقی را از دادن بخشش بخواهید اما دین به اخذ چیزی رضایت نداد مولانا فرمودند که الحمد لله از این مرحله پر زحمت رهایی حاصل شد.

حسام الدین چلبی پرسیدند که نماز جنازه را کدام شخص بدهد فرمودند مولانا صدر الدین همین وصایا را نموده در پنج جمادی الثانی ۶۷۲ هـ روز یکشنبه حین غروب آفتاب انتقال نمودند، لوازم تکفین را شبانه مهیا کرده صبح جنازه را بردند، پیر و جوان امیر و غریب، عالم و جاهل از هر طبقه و فرقه مردمان همراه جنازه روان بوده فریادها کشیده می‌گريستند و هزارها نفر جامه میدریختند عیسا ئیها و یهو دیها پیش پیش روی جنازه انجیل و توریت خوانده نوحه گنان روان بودند پادشاه زمان هم مشایعت میکرد از آنها پرسیدند که شما را چه مولانا چه تعلق گفتند اگر کسی بنام محمد شهاب بود برای ما عیسی و موسی بود صندوق تابوت را چند مرتبه تبرکاً در راه تکه تکه کرده و بدل می‌کردند، جنازه بوقت شام به قبرستان رسید، شیخ صدر الدین بنماز جنازه ایستاده شد اما فریاد زده بی‌موش گردید ناچار قاضی سراج الدین امامت کردند، مردمان تا ۴۰ روز به زیارت مزارشان می‌آمدند چنانچه سلطان ولد در مثنوی خود بقسم اختصار این واقعات را نگاشته:

پنجم ماه در جماد آخر بود نقلان آن شه فاخر  
سال هفتاد و دو بدو بعد شش صد از عهد حضرت احمد

چشم زخمی چنان رسید آندم      گشت نالان فلک داران مانم  
 مردم شهر از صغیر و کبیر      همه اندر فغان و آه و تقیر  
 دیهقان هم ز رومی و آراک      کرده از درد او گریبان چاک  
 به جنازه همه شده حاضر      از سر مهر عشق نزی پی پیر  
 کرده او را مسیحیان معبود      دیده او را جهود خوب چو هود  
 عیسوی گفت اوست عیسی ما      موسوی گفت اوست موسی ما  
 همه کرده ز غم گریبان چاک      همه از سوز کرده سر بر خاک  
 همچنان این کشید تا چل روز      هیچ ساکن نشد دمی تف و سوز  
 بعد چل روز سوی خانه شدند      همه مشغول ابن فسانه شدند

از آن زمانه تا ایندم مزار مولانا بوسه گاه، خلافت بوده، ابن بطوطه در سفر خود چون بقونیه رسید حالات آنجا را می نویسد که انگر خانه بر مزار مولانا است که مردمان مسافر و غریب از آنجا خورا که بدست میارند.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتنا جامع علوم انسانی

